

هو العليم

مکان و منزلت امام جعفر صادق علیه السلام در مکتب جعفری

حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

امام شناسی، جلد ۱۷

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

یکی از عوامل ظهور علوم امام صادق علیه‌السلام طول عمر ایشان بود

آیا می‌توان گفت که: علوم امام صادق علیه‌السلام از سایر امامان بیشتر بوده است؟! آری، و حاشا، و کلاً. اما چون شرائط زمان و اقتضائات و امکانات بیشتری ایجاب می‌نموده است که آن حضرت علوم خود را به منصبه بروز و ظهور برسانند، لهذا علموی که از وی تراوش کرده است زیادتر می‌باشد. اولاً یکی از عوامل مهم، طول عمر آن حضرت است چون سنّ ایشان ۶۸ سال بوده است، حضرت در سنه ۸۰ هجری متولد، و در سنه ۱۴۸ با سمّ منصور دوانیقی در مدینه رحلت کرده‌اند.

این عمر با برکت، فرصت بیشتری می‌دهد تا علوم درونی خود را حضرت تعلیم و تدریس نمایند. حضرت به مدت سی سال تمام در مدینه منوره مجالس درس و تعلیم داشته‌اند، و معلوم است که: در این مدت زمان فراگیری علوم برای طالبان آن، و زمان تعلیم برای حضرت زمان واسعی می‌باشد. تازه می‌دانید: اگر حضرت را در این سن شهید نموده بودند، و حضرت مثلاً تا سنّ ۸۰ سالگی یا ۹۰ سالگی و یا بیشتر به همین نهج تفسیر و حدیث و علوم غریبه و اسرار کونیه و احکام و سیاسات و معاملات و تاریخ و اخلاق و عرفان و غیرها را بیان می‌فرمود، در عالم چه غوغائی برپا بود؟! و ما در چه علوم بسیاری بودیم که اینک به واسطه بریدن و قطع نمودن عمر شریفش از آنها محروم می‌باشیم! علموی که از حضرت امام محمدتقی علیه‌السلام به ما رسیده است در سالیانی رسیده است که با انقطاع عمر او در ۲۵ سالگی پایان یافته است. آن حضرت در سنه ۱۹۵ هجری متولد، و در سنه ۲۲۰ به واسطه سمّ معتصم شهید گردیدند. آیا در این مدت از عمر امکان دارد فقط علموی را که حضرت امام صادق علیه‌السلام فقط و فقط در مدت ۳۰ سال تدریس رسانیده‌اند، به مردم برسانند؟!!

علموی که از حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام به ما رسیده است در سالیانی رسیده است که با انقطاع عمر او در ۲۸ سالگی و یا ۲۹ سالگی پایان یافته است. آن حضرت در سنه ۲۳۲ و یا ۲۳۱ متولد، و در سنه ۲۶۰ با سمّ معتمد عباسی شهید گردیدند. آیا در مدت ۲۸ سال، و یا ۲۹ سال از جمیع عمر، می‌توان تعلیم و تدریس ۶۸ سال از جمیع عمر را نمود؟!!

علموی که از حضرت امام علی النقی علیه‌السلام به ما رسیده است در سالیانی رسیده است که با انقطاع عمر او در ۴۰ سالگی و یا ۴۲ سالگی پایان یافته است. آن حضرت در سنه ۲۱۴ و یا ۲۱۲ متولد، و در سنه ۲۵۴ با سمّ معتزّ عباسی شهید گردیدند. آیا در مدت ۴۰ و یا ۴۲ سال می‌توان کار ۶۸ سال را

انجام داد؟!

و علومی که از حضرت امام رضا علیه‌السلام به ما رسیده است در سالیانی رسیده است که با انقطاع عمر او در ۵۰ سالگی و یا ۵۵ سالگی پایان یافته است آن حضرت در سنه ۱۵۳، و یا ۱۴۸ هجری متولد، و در سنه ۲۰۳ با سمّ مأمون عباسی شهید گردیدند. و همچنین سنّ حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام ۵۷ سال، و یا ۶۰، و سنّ حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام ۵۷ سال بوده است، عمر حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام ۴۸ سال، و حضرت امام حسین علیه‌السلام ۵۷ سال بوده است. و بیشترین عمر را پس از حضرت امام صادق علیه‌السلام، حضرت نبی اکرم و امیرالمومنین - علیهما الصلوة و السلام - نمودند که هر یک ۶۳ سال بوده است.

علاوه بر طول عمر حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام، در نفس طول عمر یعنی در سنوات آخرین خصوصیتی موجود است که در سنین ابتدائی یا متوسط عمر نمی‌باشد، و آن این است که: سالهای آخر عمر هر شخص عالم و محقق و متتبع از جهت ارزش و قیمت، بسیار گرانبها تر و پر ارج تر از سالهای پیشین خود اوست، از جهت قدرت کار و ارزش عمل پربارتر و پربهرتر از ماقبل آن سالها می‌باشد. به‌علت آنکه سالهای آخر، سالهای نتیجه‌گیری و رجوع مردم و استفاده آنان از او است. هر عالم خبیر و بصیر کتابهای خود را در اواخر سنّ خود نوشته است، نه اوائل و نه

اواسط. نویسندگان و متتبعان اگر عمری دراز داشته‌اند، دائره مکتوبات، و حجم نوشته‌ها، و میزان تربیت شاگردها سعه پیدا می‌کند و بالا می‌رود. مثلاً مجلسی و سید هاشم بن سلیمان بحرانی و سیدبن طاوس مَعْمَر بوده‌اند. و این همه نوشتجاتشان گسترده می‌باشد. اما سید رضی با آن علوم گسترده آثار بسیاری از او باقی نمانده است، در حالی که اگر وی نیز از مَعْمَرین می‌شد، ملاحظه می‌گشت که آثارش به قدر برادرش سید مرتضی بالغ می‌گردید.

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام سی سال در مسند تدریس و تعلیم بود، یعنی از ۳۸ سالگی تا ۶۸ سالگی. و در این زمان بود که رفته رفته مردم از آفاق بعیده می‌آمده‌اند، و در مدینه محل درس آن حضرت برای استفاده، رحل اقامت می‌افکنده‌اند، و شهرت آن حضرت رو به فزونی می‌گذاشت. و این سالهای آخر پربرکت است که می‌تواند از شجره پرتمره، ثمرات گوناگون تحویل دهد.

و ثانیاً آزادی قلم و بیان و عدم تقیّه نسبیّه، عوامل مهمّه‌ای بوده‌اند که در تعلیمات آن حضرت تأثیر داشته‌اند. در زمانهای ائمه پیشین و ائمه پسین: شدت حکومت به قدری بوده است که هر نحوه از آزادی را سلب می‌نموده است. حتّی در زمان حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام هم تحدیدات

شدیده‌ای وجود داشته است، و سعه و تعلیم حضرت پدر با وجود بسطش به قدر زمان پسر نبوده است.

علل نامیده شدن تشیع به مذهب جعفری

در غالب اوقات امامت حضرت صادق علیه‌السلام شیعیان در نقل و تحویل حدیث و سایر علوم،

آزادی نسبتاً بیشتری داشته‌اند، و این معلول دو جهت بوده است:

اول: فتور و سستی حکومت‌های بنی مروان که در نواحی مختلف با همدیگر زد و خورد داشته‌اند

و فرصت بسیاری برای تضییق و تحدید یگانه قطب مقابل خود: شیعیان را پیدا نمی‌کرده‌اند.

دوم: زد و خورد عباسیون با بنی‌امیه و جنگ‌های طولانی، و ظفر و پیروزی بر ایشان، و سپس

برای استقرار و اثبات قوائم حکومت در نقاط مختلفه اسلام، لهذا مجال نمی‌نموده‌اند تا با علویین و

شیعیان از امامیه پنجه نرم کنند. این دو سبب

علت شد که حضرت امام صادق علیه‌السلام با کمال فراغت بال به شرح و بسط و تفسیر و تأویل

علوم مختلفه سرنگشاده دست بزنند، و برای شاگردان خود و غیر آنها مطالب بسیط و مجرد را بیاورند،

و ذره‌های شاهوار یتیم را که احدی بدانها دسترسی نداشت، به رایگان بر طالبان دانش و اربابان علم و

فهم و کیاست و درایت نثار کنند.

و بر همین اساس است که برخی گفته‌اند: علت تمذهب شیعه به مذهب جعفری و تسمیه آن

بدین اسم از همین مناسبت می‌باشد که آنحضرت در زمان طولانی توانسته‌اند روایات بسیاری را بیان

کنند، و لهذا مذهب به اسم جعفری مسمی گردیده است.

با تأمل به دست می‌آید که: این وجه نباید درست بوده باشد. نفس کثرت روایات، مذهب را

اختصاص نمی‌دهد. از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام هم روایات بسیار است، و بناءً علیه مذهب

شیعه را مذهب باقری نگفته‌اند. برخی گفته‌اند: پایه‌گذاری مذهب امامیه اثناعشریه چون در عصر آن

حضرت قوام یافت، و متکلمین درباره ولایت و امامت دوازده امام معصوم در آن ایام به ظهور آمدند،

و قواعد و أسس ولایت را استحکام بخشیدند، بدین جهت است که مذهب به جعفری موسوم گشت.

این سخن همچنین نادرست است. چرا که اصول ولایت طبق روایات در هر زمانی مذکور، و در

روایات مشروح بوده است. و بیان و تفصیل بیشتری در ایام آنحضرت موجب تسمیه تشیع به مذهب

جعفری نمی‌گردد.

توضیح این مطلب آن که: مذهب اسم مکان و به معنی محل رفتن است. عرب می‌گوید:

الْمَذْهَبُ إِلَى الْمَاءِ وَ إِلَى الْكَلَاءِ «راه به سوی آب و گیاه» الْمَذْهَبُ إِلَى شَرِيعَةِ الشَّطِّ «راه به سوی

آبشخوار رودخانه». و چون راه به سوی وصول به دین اسلام دارای طرق متفاوتی گردید، و هر کدام از علمای عامّه برای خود راهی را به سوی دین جستند همچون مذهب حنفی، و مذهب مالکی، و مذهب حنبلی، و مذهب

شافعی، راهی را که امام صادق علیه السلام به سوی آن دین قویم اختیار نمودند، به نام مذهب جعفری گردید.

در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، دین دارای مذاهب مختلفی نبود. همگی از راه خود رسول الله می رفتند و از وی تبعیت می نمودند و به ظاهر احکام اکتفا می کردند. دسته ای خاص به نام شیعه بودند که از راه و روش مولی الموحّدین امیرالمومنین علیه السلام طبق دستور رسول خدا حرکت داشتند. اینان واقف به روح ولایت و سیر نبوت بودند، و علاوه بر احکام ظاهریه اسلام از حقایق و اسرار آن و از رموز و معانی آن مطلع گردیده بودند.

و اینان عامل به سنت بودند که رسول خدا طبق گفتارش پیروی و تبعیت از امیرالمومنین علیه السلام را واجب نموده و او را وصی و خلیفه خود فرموده بود.

تا زمان امام صادق علیه السلام فقه عامّه مردم ، فقه عامّه بود

پس از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که خلافت بر محوری دیگر رفت و امیرالمومنین علیه السلام را کنار زدند، و خودشان در مسند خلافت نشستند، چون غیر از ظاهر احکام چیزی نمی دانستند و از امامت و خلافت جز عنوان ریاست و تقدّم ظاهری و فرماندهی چیزی را ادراک نمی نمودند، لاجرم دین به صورت قوانین و اصول ظاهریه از آن ایشان گردید، و اکثریت هم طبق قاعده: «النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ» از آن منهج پیروی کردند؛ و به صورت اصول و اُسس ظاهریه و باطنیه از آن امیرالمومنین علیه السلام شد. و پیروان آن حضرت که شیعه علی محسوب می گشتند همچون سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمّار یاسر و مقداد بن اسود و حذیفه بن یمان و غیرهم از پیروان و شیعیان وی بودند، و در احکام و تفسیر و قرآن و مشورت در مهمّ امور به رأی او رفتار می کردند، و حضرت امیرالمومنین علیه السلام هم برای حفظ کیان اسلام از حقّ خویشان گذشتند، ولی به گروه مخالف ارأیه طریق می کردند، و در مشکلات علمی و فقهی به دادشان می رسیدند، و برای درهم نشکستن صفوف مسلمین به نمازشان حضور می یافتند. و خلاصه امر در جمیع امور هوایشان را از پشت سر داشتند.

حجّ و جهاد و صلوة و زکوة و سایر امور طبق امر خلیفه ناحق صورت می گرفت، و او امر از ناحیه او صادر می گشت و رأی نهائی و فتوی از آن او بود. آنها نیز عالم به جمیع مسائل و خصوصیات آن نبودند، و چه بسیار اشتباه و خطا از آنها ظاهر می گردید، و چه بسیار در موضوعات مختلفه ای امر را طبق پسند خود تغییر می دادند، و خلاف عمل به ظاهر قرآن را منکر نمی شمردند، و خلاف سنت پیامبر رفتار می کردند و صریحاً علی رؤس الاشهاد اجتهاد در برابر نصّ می نمودند. و این خلافها را به عنوان رأی خلیفه و امام بر امت تثبیت می کردند و باقی می گذارند. و لهذا دیده می شد: رأی خلیفه به جای آیه قرآن نشسته و به جای دستورالعمل و وصیت و سنت و منهاج پیغمبر قرار گرفته است. جمیع مردم عمل به قرآن را در این موارد ترک، و عمل به دستورات رسول اکرم را نادیده می گرفتند، و طبق امریه صادره، و فرمان مفضی از مقام خلافت (خلافت جابره جابره غاصبه من در آوردی) عمل می کردند.

جنگهای خلفاء و غنائم و اموال سرشاری که می آورده اند، شوکت فرمانداری، و ابّهت فرماندهی، و قعقه سیوف و سلاح، و پرش تیر و سنان، و همه مه مردان غازی، و حممه اسبان تازی، و اهتراز باد در لابلای پرچمهای فرماندهان، و رایات و علمهای سرکردگان، چشم همه را کور و گوش همه را کر نموده، و قدرت تعقل و ادراک را از دلها ربوده، و اندیشه و تفکر را از ذهنها بیرون انداخته بود.

کیست که بیاید و فرمان خلافت این سلطان مالک الرقاب را با قرآن تطبیق نماید؟! و یا امریه صادره از او را با سنت سنیه پیامبر بسنجد؟! و یا لأقل احتمال ضعیفی هم در بطلان آنها بدهد، و ببیند و بشنود و تفکر کند و ببیند و با چشم بصیرت دل خود شاهد خلافت گردد؟! و از خلافت دست بردارد، و طبق حق و قول حق و امر حق و سنت حق، و منهاج و منهج حق حرکت نماید؟

کیست که دنبال علی برود؟! و آن مرد شکست خورده در کنج منزل منزوی شده بیل و کلنگ به دست گرفته، و زارع نخلستان و آبیاری قنات را در بیابان پی جوئی کند؟

و گفتار او را که حق است و عین حق است بلکه حق به دنبال حقانیت علی می چرخد و می گردد و می رود بشنود و از او استمالت کند؟ و رأی راستین و درستین او را بر این کبکبه ها و دبدبه ها مقدم بدارد؟ و بشنود که او می گوید: هر سخنی غیر از قرآن و کلام پیامبر که در برابر آن قرار گیرد باطل است، و هر امری و فرمانی از هر ناحیه ای صدور یابد که با آیه ای از آیات منطبق نباشد مردود و باطل است؟؟؟

در مدینه کسی نیست غیر از آن دوازده نفری که پس از ارتحال رسول اکرم به مسجد آمدند و هر یک جداگانه سخن گفتند و ابوبکر را محکوم کردند، و غیر از افراد قلیلی از پیروان ایشان.

این امر به همین صورت پیش آمد، در مدّت بیست و پنج سال حکومت سیاه و تاریک خلفای ثلاثه پیش آمد، یعنی در یک ربع قرن پیش آمد. مردم با آن احکام و منهای خو گرفتند و عادت کردند به طوری که وقتی حضرت مولی الموالی امام به حق بر سرکار آمدند و خواستند آن سنت‌ها و بدعت‌های باطله را که عمر بنا نهاده بود براندازند نتوانستند. چرا که عمر به کارهای خود صبغه مذهب و دین داده بود، و همچون سامری مردم او را مقدس می‌شمردند، و مخالفت با او را مخالفت با اسلام و پیامبر محسوب می‌داشتند و بیچارگان نمی‌دانستند که: این شیادی است در لباس گرگ آمده برای ربودن میش، و این مذهب وسیله‌ای برای استقرار بر آریکه خلافت و عرش فرمان اوست، و این ندای به صورت حق، ندای شیطان است که باطل عنوان صحیفه دعوت او می‌باشد. امیرالمومنین در زمان خلافت خود در کوفه خطبه خواند و فرمود چنانکه در خطبه وسیله آمده است: «اگر من بخواهم بدعت‌های عمر را براندازم، همین لشگریان و جُنْد من از من متفرق می‌گردند و مرا تنها می‌گذارند.»

زمان به همین نهج و منوال پیش آمد تا دوران عثمان، و سپس معاویه در شام و یزید و مروان و مروانین، تا رسید به دوران عباسیون همه و همه از همین قرار بود. مردم همگی از سنت خلفای پیشین تبعیت داشتند حتی جماعتی که عثمان را تباه و فاسد می‌دانستند، همه و همه دو خلیفه پیشین را بر حق، و اوامرشان را لازم الاجراء تا روز قیامت می‌دانستند، و بدان معتقد بودند و عمل می‌کردند.

در میان لشکریان امیرالمومنین علیه السلام که همه می‌گویند: شیعیان علی بودند، چه در حرب جَمَل، و چه در حرب صِفّین، و چه در حرب نَهروان، یعنی بر خلاف عثمان بودند - شیعه علی در مقابل شیعه عثمان - و اکثریت این سپاهیان معتقد به خلافت ابوبکر و عمر بوده‌اند، و بر سنت آنها رفتار می‌کرده‌اند. و امیرالمومنین علیه السلام نمی‌توانستند همه را برگردانند و به حق سوق دهند.

بر همین نهج و منوال شیعیان امام حسن و شیعیان امام حسین در کوفه از همین قماش بودند که قائل به حقانیت علی و بطلان عثمان بوده‌اند، و علی علیه السلام را خلیفه ثالث به حق رسول خدا می‌دانسته‌اند.

و در زمان حضرت سجّاد علیه السلام امر به همین قسم بود که فقهای سبعة مدینه که دو نفرشان شیعه بوده‌اند فتوای همگی حتی این دو نفر: سعید بن مسیب و محمد بن قاسم بن ابی بکر بر اساس فقه سنت بوده است.

در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السلام گرچه به واسطه گسترش روایت و تفسیر و حدیث و عرفان در مکتب علمی او این حقیقت به ظهور می‌رسید، ولی چنان نبود که یکسره مطلب منکشف

گردد، و روشن شود که حقیقت اسلام و دین و نبوت و خلافت و امامت چیز دیگری می باشد که توده مردم را از آن بهره ای نیست.

اولین کس که سیر ولایت و حقیقت نبوت را برای عامه مردم منکشف کرد امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق - علیه افضل السّلام و الصّلوة - بود.

پس از رحلت رسول خدا و جریان واقعه سقیفه بنی ساعده پیوسته مردم در دو امر خطیر دچار شبهه و خطا گشتند:

اول امر امامت و ولایت و امارت و پاسداری، که پنداشتند: هر کس زمام امور را در دست بگیرد او واقعاً زمامدار است و واجب الطّاعة. خواه به تسلط و فریب، خواه به انتخاب، خواه به وصیت، خواه به شوری، خواه به اوامر حاکمانه. فلذا یزید بن معاویه را خلیفه منصوب از قبل اهل حلّ و عقد به نصب معاویه و مغیره بن شعبه و اطرافیان و درباریان دانستند، و طبق آن رفتار می نمودند، و آثار شرعیة واقعیة را بر آن مرتّب می نمودند.

دوم اخذ معالم دین و سنت و علوم ظاهریه و باطنیه و تفسیر و عرفان و خلاصه جمیع مدرکات انسانی و بشری، که معتقد بودند: مصدر آنها همین امرای روی کار آمده گرچه به قوه قهریه بوده باشند خواهند بود.

و بر این اساس از خلفای وقت حلّ مسائل علمیة و معضلات و مشکلات خود را درخواست می نمودند. و امور شرعیة و صلوات و صیام و جهاد و سائر امور دینی و سیاسی و اجتماعی خود را از آن مصادر اخذ می نمودند، و طبق آراء و نظریاتشان رفتار می کردند. یعنی خلفا و حکام از دو ناحیه امارت و حکومت، و علوم و مایحتاج فکری مردم، مردم و امت را تغذیه می کرده اند.

و این دو امر هر دو درست بر خلاف رویه و اساس دین مبین اسلام می باشد. دین مبین که بر اصل قرآن و سنت است پیوسته دعوت به حق می کند، و از پیروی باطل شدیداً عامه بشر را بر حذر می دارد.

اما پس از ارتحال رسول خدا که محور ولایت از قطب خود منحرف گردید، و همه چیز واژگون شد، مسلمین نه امیری به حق یافتند، نه درسی و تعلیمی راستین. و این امر لایزال و پیوسته در میان طبقات و اّجیال مختلفه مردم در هر مکان و هر زمان ساری است. و چنان محکم و استوار که کسی را یارای ندای برخلاف آن نمی باشد.

و به عبارت دیگر: سالیان دراز امت با اعتقاد به حق از باطل پیروی کرده است، و باطل را حق

شناخته است، و به اعتقاد باطل خود از حقّ گریزان و فراری بوده است.

چه کسی است که در این مصیبت کبری بتواند دم زند، و عَلَناً صَلَای بطلان همه دستگاہها و حکومتها را سر دهد؟ یکی حضرت امام حسین علیه السلام است که با آن بیداری و هوشیاری تکیه به شمشیر داد، و فاتحه خاندان ستم را خواند، و عالم را بیدار و هشیار نمود، و با خطابه‌ها و خطبه‌ها و سخنان مکررش عنوان عدل و حق و صدق را در عالم بشریت مطرح نمود.

و یکی حضرت امام صادق علیه السلام است که به پیروی از آن فداکاری و تضحیه عظیم، در مدّت سی سال با هزاران رنج و مشکله، و درد و مصیبت سیر آن فداکاری را روشن ساخت، و روح دین و حقیقت اسلام را که زیر جبال راسیبات جهل و ظلمت نادانی مدفون گردیده بود بر ملا ساخت.

فداکاری سیدالشهداء عملاً و فداکاری امام صادق علماً پشت به پشت هم داده، یکدگر را تأیید نمودند تا لله الحمد و له الشکر ما امروزه تا اندازه‌ای به فهم حقایق دین و نبوت و سرّ ولایت و سرّ نبوت و قرآن آشنا شده‌ایم. و یا به عبارت صحیحتر فداکاری سیدالشهداء سیفاً و فداکاری امام صادق لساناً دو عامل نیرومند بودند که پشت به پشت هم داده هر یک دیگری را تقویت نمودند تا اسلام راستین رخساره رخشان خود را از پس ابرهای انبوه سیاه و ظلمت‌زا ظاهر نمود.

درست است که آیه الله مَظْفَر فرموده است چقدر راستگو بوده است گوینده این سخن که: إِنَّ الْإِسْلَامَ عَلَوِي وَالتَّشِيْعَ حُسَيْنِي. «به درستی که اسلام مرهون خدمات علی، و تشیع مرهون خدمات حسین است.» اما حقیر می‌گویم: إِنَّ الْإِنْسَانِيَةَ وَ الْإِسْلَامَ وَ التَّشِيْعَ حُسَيْنِي السَّيْفِ، وَ صَادِقِي الْقَلَمِ وَ الْبَيَانِ. «به درستی که عالم انسانیت و اسلام و تشیع همگی منوط به شمشیر امام حسین، و به قلم و بیان امام صادق است.»

نمایاندن شالوده اسلام توسط امام صادق علیه السلام

آری کاری را که امام صادق علیه السلام نمود آن بود که با علوم خود عالم را به اسلام واقعی و دین حقیقی آشنا فرمود. و زنگار کدورت از چهره دگرگون گردیده آن برگرفت. آن شریعت حقّه را کماهو حقّه نشان داد. وه چه کاری است صعب. چرا که در اصول و فروع آن تغیر و تبدل راه یافته و مدت یک قرن جمیع امت از عالم و جاهل، و عالی و دانی، و خرد و کلان، و پیر و جوان با آن خو گرفته و انس و اُلفت یافته و اینک همه و همه را به طور عموم شمولی بدون استثناء (غیر از اندک افرادی) باید نه با تعبّد، که از تعبّد در اینجا کاری ساخته نیست، بلکه با منطق و برهان، و قلم و بیان، و ارشاد به کیفیت استدلال به آیات قرآن و أخذ احکام از فرقان، به آن دین اصیل راهنمایی نمود، و شیرازه افکار

و مناہج و مذہبی را که برای به دست آوردن آن می‌پیموده‌اند گسیخت، و نشان داد که: راه و روش وصول به دین راستین این است و بس.

لہذا راهی را کہ امام جعفر صادق علیہ‌السلام پیمود و آن دین را نشان داد، همچون رائد و رهنمونی کہ در میان بیابان خشک و سوزان قافلہ را بہ مکان خَصْب و آب و گیاه رھبری کند، اَمّت را بہ دین آورده شدہ پیامبر و شریعت مرسلہ از جانب خدا رهنمون گردید.

از اینجاست کہ: بدین مذہب کہ اوّلین مذہبی بود در میان مذہب گوناگون، مذہب جعفری گویند. نہ توہّم شود کہ: آن حضرت تأسیس دینی نموده، و یا بہ دین اسلام رنگ خاصی را زده است، همان طور کہ أحمد امین بک مِصْرِي با کمال تجلیل و اکرام و بزرگداشتش از حضرت صادق بالاخرہ درباره او معتقد است کہ: وی بہ دین اسلام صبغہ خاصی زده است، و مذہب جعفری بہ معنی دین اسلام مصبوغ با این صبغہ می‌باشد. این توہّم، توہّم غلط است، و احمد امین در این طرز گفتار راه خطائی را پیموده است.

نظریہ احمد امین درباره تشیع

آری چون در نزد احمد امین دین صحیح و اسلام درست، همان اسلام انتخابی و خلفای اریکہ جور و طغیان، و عرش اعتساف و عُدوان می‌باشد، و اسلام درست را آن منہج می‌شمارد، لاجرم باید بہ ذہاب حضرت امام صادق علیہ‌السلام بہ دین اصیل و شریعت مرسلہ، صبغہ خاصہ و رنگ اضافی بیفزاید. و این مذہب را شاخہ جدا از اصل اسلام با خصوصیت خود بہ شمار آورد.

ولی حق مطلب این طور نیست. فرق میان گفتار ما و گفتار وی از زمین تا آسمان است. علوم حضرت صادق علیہ‌السلام کہ تا بہ حال سیزده قرن می‌گذرد و در دفاتر مسطور، و در کتب مذکور است، شاهد مدّعی ماست کہ: آنچه حضرت گفته‌اند، و نوشته‌اند، و درس داده‌اند، با شواہد داخلہ و خارجہ ہمہ‌اش تفسیر و تبیین کتاب و سنّت است، نہ مطلبی را بر کتاب و سنّت تحمیل نموده‌اند، و نہ از آنها کسر نموده، و یا بدانها افزوده‌اند.

این رسالت حضرت امام جعفر صادق علیہ‌السلام در مدّت سی سال بوده است. گرچہ مطالبی را کہ بیان می‌کرده‌اند منہاج و روش دیرین را کہ در دست عامّہ بود فرو می‌شکست، ولی این فروشکستن بہ معنی شکستن امر صحیح و إبداء امر باطل و صبغہ‌دار در برابر آن نبوده است، بلکہ تحقیقاً بہ معنی شکستن کوزہ خراب و آلودہ کہ آن را بہ نام کوزہ آب خوشگوار بہ خورد مردم می‌داده‌اند، و جایگزین نمودن کوزہ دست نخورده و با آب‌های متعفن آلودہ نگردیده، و آب زلال و

سرد و گوارا را از داخل آن به خورد امت دادن، می‌باشد.

نتیجه و محصل کار حضرت، از میان برداشتن طرق باطله و انحرافی‌ای بود که میان مردم و دین فاصله انداخته بود. و طبعاً عمل مردم در منهاج و روش چه در معرفی ولایت و مصدر حکم و امارت، و چه در معرفی علوم و اسرار و حقایق و احکام چیز جدیدی به نظر نخستین می‌آمد. این چیز را احمد امین صبغة جدید دینی می‌پندارد، و پندارش اشتباه است. جدید بودن این منهاج فقط به علت کهنگی و اندراس طریق اخذ اسلام صحیح بوده است که در نظر عامه آن را چیز بدیع و جدید نشان می‌داده است، و گرنه غیر از روح و جان رسول الله، و روح و جان قرآن بدون اندکی پیرایه، در تمام ممشی و روش حضرت امام صادق علیه‌السلام چیزی به چشم نمی‌خورد.

و به لسان علم، عمل حضرت عنوان کاشفیت از دین درست را داشته است، نه عنوان ناقلیت اسلام را به پیرایه اضافه و با اثر مخصوص.

نظیر بحث کشف و نقلی که فقهاء عظام در باب نکاح فضولی، و یا بیع فضولی می‌نمایند که: آیا اجازه طرف نکاح، و یا طرف بیع، فعلاً نکاح را برقرار می‌دارد، و یا مال را اینک به طرف منتقل می‌نماید، که در این صورت عملکرد اجازه نقل می‌باشد؟ و یا اجازه کارکردش کشف از تحقق نکاح، و یا انتقال مال در بیع از حین صدور صیغه از اوّل الامر بوده است؟ فائلین به کشف، شقّ دوم را صحیح می‌دانند. این تشبیه را که در اینجا آوردیم برای مجرد تنظیر برای روشن شدن ذهن بود و گرنه این مطلب با باب کشف و نقل در معاملات فضولیه تفاوت بسیار دارد.

کار امام صادق علیه‌السلام آفتابی نمودن اسلام حقیقی بود

باری از آنچه به دست آوردیم و بحث بر روی آن نمودیم، معلوم می‌گردد که: جهاد امام صادق علیه‌السلام در این مورد چقدر عظیم می‌باشد؟ حضرت موظّف است که: این رسالت الهیه را به اتمام برساند و آن مستلزم صرف وقتها و ماهها و سالها و ده‌ها سال است که از یکایک آیات قرآن پرده برداری نماید، و از یکایک منهج و ممشی و رویه و سنت جدّش، توضیح و تفسیر و تشریح به عمل آورد، و تمام مواقع و مواضع خلاف را مبین سازد، و همه کجروپها و تعدیات آن دایه از مادر مهربانترها را گوشزد کند، و همه راستیها و درستیهای اجداد گرامش را با آن تحمل شدائد کمرشکن بیان کند، تا حق مطلب روشن گردد، و این مطلبی نیست که با یک حدیث و یکصد حدیث خاتمه پذیرد، و یا با یک مجلس، و یا یکصد مجلس درس پایان پیدا کند. این به جلسات سالیانه و ماهیانه متوالی و متداوم نیازمند است. و حضرت هم خوب متوجه این مهم و این بارگران مسئولیت است، و خود را آماده

فرموده است برای این امر خطیر.

بر این اساس بود که حضرت خلافت ظاهریه را نپذیرفت، و در وقت بیعت، سهمیه نصیب صاحب قبای زرد شد (منصور دوانیقی) پس از برادرش عبدالله سَفَّاح. قیام شیعیان گرچه برای امارت و امامت علویین بود ولی عباسیین خلافت را ربودند و به عبارت صحیح خودمانی قاپیدند، و مجال به علویین ندادند. در همان مجال که یگانه شخصیت بارز برای امارت، حضرت امام صادق علیه السَّلام بودند و همه و همه معترف بدان بودند، حضرت از تحمل این عنوان اعتذار جستند، و حاضر برای بیعت مردم به خلافت نشدند. هرچه اصرار و ابرامت در مدینه و اهل حلّ و عقد افزون شد، حضرت جدّاً اِباء و امتناع فرمودند و به هیچ وجه من الوجوه حاضر برای قبول بیعت نگردیدند. از طرف دیگر عباسیون در بغداد در همین مجال تردستی نموده، و با عبدالله سَفَّاح بیعت کردند و او بر اریکه خلافت تکیه زد و حضرت امام صادق علیه السَّلام یکی از رعایای وی به حساب آمد.

چرا امام صادق علیه السَّلام به کار حکومت نپرداخت

در اینجا ممکن است بعضی اشکال نمایند که: به چه علت حضرت از قبول بیعت امتناع ورزیدند؟! به چه سبب امت بخت برگشته را به دست دیو شوم فراعنه امت و جبّاران ملت سپردند؟! به چه جهت از تحمل این بار که بار الهی بوده است، شانه خالی کرده اند؟!

اگر شرط امامت، تنصیص از جانب رسول الله است، ایشان به اتفاق جمیع امت منصوص بوده اند. اگر شرط، وصیت امام پیشین است، حضرت امام محمد باقر علیه السَّلام وصیت به امامتش فرموده بودند. اگر شرط اعلمیت است، إجماعاً و اتفاقاً آنحضرت أعلم امت بوده اند. وانگهی زمینه فراهم و ملت آماده قبول و پذیرش. امت اسلام در خراسان به نفع علویون کاخ استبداد و بیدادگری امویان را در هم فرو ریخته، و با جنگهای متوالی و مداوم شکست بر ناصیه شان نشسته است. یعنی یگانه دشمن خونخوار و سفاک و تنها خصم ستیزه گر مستبد آنان «بنی امیه» و خاندان و پیروان و شیعیان شان را از صفحه روزگار برانداخته اند. به چه موقعیتی از این بهتر؟ چه وضعیتی از این مناسبتر؟ چه امکاناتی از این رساتر و آماده تر؟

اگر امام صادق علیه السَّلام در این موقع به مسند خلافت می نشست، و إحقاق حقوق ضایع شده و از میان رفته را می نمود بهتر نبود؟ اگر به بسط عدل و داد امت اسلام را از زیر بار طغیان بیرون می آورد، بهتر نبود؟ اگر به ضعفاء و مستمندان که یک قرن است حقوقشان ضایع گردیده است رسیدگی می کرد بهتر نبود؟ اگر امت را از زیر یوغ استعباد و بندگی و بردگی

سلاطین جور بیرون می کشید، و عنوان خُریت و آزادی به آنان عنایت می نمود بهتر نبود؟ اگر مسأله جهاد را براساس جهاد رسول الله قرار می داد و در آن روز تمام عالم را مسلمان می نمود بهتر نبود؟ و هَلُمَّ جَرّاً تا دلت می خواهد از این اگرها بشمار!

جواب این اشکالها و پاسخ این سوالها چندان مشکل نیست.

اولاً امام صادق علیه السلام با وجود فهم و درایت و کیاست و قدرت علم و ذكاء خویشتن قبول نفرمود، نه آنکه سطحی و بدوی قبول نکند و سپس پشیمان گردد، و تا آخر که جنایات منصور را در برابر چشم خود ببیند بگوید: ای کاش قبول نموده بودم، و تا این سرحد امت را دچار مشکلات و آلام نمی ساختم.

حضرت تا پایان عمر خود بر همان قرار و اصل پا برجا بود، و لحظه ای دیده نشد که بر مافات تأسف خورد، و آرزوی راحتی و گشایش خود را بنماید، با وجود آنکه مشکلات در عصر بنی عباس روز به روز به طور مضاعف بالا می رفت، و جنایات منصور از حدود نصابهای ستمگران، گذشته و پیوسته اوج می گرفت.

این دلیل، دلیل مهمی است، زیرا هر کاری را که انسان انجام دهد اگر با چشم آخرین و مصلحت اندیش غائی نبوده باشد، هنگامی که به آثار منفی آن مواجه می گردد پشیمان می شود و تأسف می خورد، ولی کار صحیح هیچ وقت ندامت ندارد گرچه مشکلات و سختیهای پی در آمد آن روز به روز زیاد شود. دوم آنکه حضرت صادق علیه السلام در میان آن عصر و آن خصوصیات و آن وضع مردم و امت و آن امکانات و اقتضاعات بوده است، ولی ما اینک شَبَحِی از آن به چشمان می خورد. او می دید و ما می شنویم. او در عین و شهود بود، و ما در اثر و خبر. وَ الشَّاهِدُ یَرِی مَا لَیْرِی الغائبُ. «شخص حاضر و شاهد در حاق قضیه و عین واقعه می بیند چیزی را که ابداً شخص غائب و دور نمی تواند ببیند.»

بیرون گود زورخانه ایستاده ای و صدا می زنی: لنگش کن!!

ثالثاً حضرت به رأی العیان می بیند که: اگر بیعت را قبول کند آن طور نیست که جهان اسلام در برابر وی خاضع و تسلیم و مطیع باشند، و فقط در انتظار یک فرمان او مدت ها نشسته باشند.

بلکه اولاً گروه امویون که باقیمانده اند در هر گوشه و کنار جهان علم مخالفت و جنگ را برافراشته، و تا آخرین قطره خون خود را برای عدم اعتلاء حکومت او می ریزند.

ثانیاً عباسیون که خود را بنی اعمام و وارثان پیامبر می دانند، با هزار و یک دلیل قدم به عرصه ظهور گذارده، مدعی وارثیت محراب و منبر، و سلاح و شمشیر، و عصا و پیکان، و علم و رایت

می‌گردند، همان طور که دیدیم و در تواریخ و سیر خواندیم و در آثار و اخبار مشاهده نمودیم که با همین عناوین پانصد سال بر آریکه خلافت نشستند، و علویون و بنی فاطمه را محکوم همین اباطیل و تُرّهات می‌نمودند، و بیعت و امارت و حکومت غاصبانه خود را مستند به براهین شاعرانه می‌کردند. شعرایشان بر این منوال شعر می‌سرودند و قصائد می‌گفتند.

عبّاسیون تنها به اقامه دلیل و برهان اکتفا نمی‌کردند، بلکه با سیف و سنان، طغیان خود را ظاهر می‌نمودند. در این صورت حضرتید اید در تمام مدّت حیات که باز معلوم نبود در کدام کارزاری شهید گردد، عمر و وقت و فرصت خود را در جنگها برای سرکوبی معاندان و مخالفان سپری کند.

ثالثاً بعضی از علویین نیز که دعوی امارت داشتند، علم مخالفت برمی‌افراشتند؛ یا حضرت باید با آنها هم جنگ نماید، و یا باید بدیشان مقام و مسندی از استانداری، و فرمانداری ولایات و بلاد، و مقامات قضاوت، و نماز جمعه و جماعت، و تصدّی امور بیت المال و أمثالها را به عنوان حقّ السّکوت بذل کند و نثارشان نماید.

انتخاب صورت دوم برای ولی خدا که کارها را بر اساس حق بجای می‌آورد متصوّر نیست، و صورت اوّل هم موجب قتل و کشتارهای بیجا و اتلاف نفوس در غیر مسیر حقیقی است.

از همه اینها که بگذریم، حضرت یک مأموریت الهی خاصی دارند که احیای شریعت مندرسه می‌باشد. اگر بالفرض تمام دشمنان و مخالفان ولایت را سرکوب و منکوب نمودند، و بر مقرّ امارت مستقر گردیدند، تازه نهایت کاری را که می‌توانند انجام دهند رسیدگی به امور عامّه، فصل خصومتها و رفع منازعات شخصیه، و امر و فتوی برای حلال و حرام مردم می‌باشد. اماً تحقیقاً آن مسأله به داد شریعت فرسوده و آئین واژگون گردیده رسیدن، به زمین می‌ماند. چرا که همان طور که ذکر شد آن نیاز مبرم به سالیان دراز درس و تعلیم و تربیت شاگرد و بحث و نقد و حلّ و إبرام دارد. فلهدا این موجب شد که حضرت تشمیر ذیل نموده، کمر برای آن امر خطیر ببندند، و تمام ساعات و لحظات خود را در آن مدت مدید صرف مدرسه علم و فهم و بیان و قلم بفرمایند.

این امر از جهت اهمیت قابل مقایسه با امر خلافت نمی‌باشد، و در درجه والائی از اهمیت قرار دارد. حضرت کاملاً خود را بر سر دو راهی مشاهده کردند: قبول خلافت و رسیدگی به امور ولایت مردم، و ردّ بیعت و رسیدگی به زنده کردن اسلام فرسوده و خراب شده. و شیقّ دوم را انتخاب نمودند، زیرا که آن در رتبه اصل نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم، و امامت امیرالمومنین علیه السلام و شهادت سیدالشهداء علیه السلام حائز عظمت بود. شیقّ دوم حیات روح نبوت و ولایت و سیر شهادت

را نوید می‌داد، گرچه مستلزم مشقات طاقت فرسا و از دست دادن حقوق ظاهریه و امارت دنیویه بوده است. اما آیا می‌دانید: تحمّل این گونه زحمتهای و رنجها بالاخره در مسیر زحمتهای و رنجهای رسول اکرم و امیرالمومنین است، و از دست دادن عناوین خلافت و امارت برای وی، در برابر حفظ آن امر عظیم به نظر امام حقیقین و واقع‌نگر ناچیز می‌باشد؟!!

حضرت شقّ دوم را اختیار فرمود، و برای برقراری این امر گرانقدر یکسره از قبول خلافت و امارت دست شست، و از نزدیکی به دستگاه فرماندهی هم به شدت تأبّی نمود، و چنان از حکومت و امارت بیرون رفت که گوئی أبداً چنین لغتی در قاموس وجود او نیامده است و خداوند به وی شأنیت آن مقام را هم عطا نفرموده است تا عندالمصلحه به فعلیت برساند. باغی در مدینه داشت و اسب برای پذیرائی وفود و واردین و محلّ تدریس جالسین و اهل سوال که از نواحی متفاوت به محضر آنورش حضور می‌یافته‌اند. و شب‌اروز خود را برای مسائل علمی و مباحثات علمی و مناظرات علمی و همه‌گونه تحقیقات علمی وقف فرمود تا بتواند از عهدهٔ اعباء مسئولیت عظیم و ارایهٔ دین راستین برآید، و آبشخواری به سوی شریعهٔ ماء فرات و گوارای فهم آیات قرآنی و سنّت نبویه در پیش‌راه مردم گم‌گشته قرار دهد. این آبشخوار عبارت است از مذهب جعفری، سلام الله علی موجوده و الذّاهب الیه.

به قدری این عمل، مهم و خطیر و دارای جوانب و اطراف به نظر آمد که حضرت در مدت سی سال تمام غیر از اوقاتی که به عراق آمده‌اند بدان اشتغال داشته‌اند، مضافاً به آنکه در مدّت سفرهای خارج از مدینه نیز اشتغالات علمی حضرت بر همان اساس بوده است.

با تربیت چهار هزار شاگرد در فنون مختلفه، و نگاشته شدن چهارصد تألیف از چهارصد مؤلّف در اصول مختلفه، و با بیان شرح و تفصیل و تفسیر، و بیان تأویل حقایق آیات و واقعیت سنّت، حضرت صادق علیه‌السلام به منظور خویشتن نائل گشت. با ارائهٔ احکام مستدلّ و قوانین صحیحه، راه جور و اعتساف دربار خلفا و درباریانشان را مسدود فرمود. و با فلسفهٔ الهیه و حکمت عالیّه و عرفان به عوالم غیب و تجرّد، راه مردم چشم بسته و گوش بسته و مَهر بر دل نهاده را به سوی آسمانهای ملکوت باز کرد. و راه عبودیت را در برابر ربوبیت حضرت حقّ عزّ اسمه نشان داد، و مردم پس از دوران رسول خدا و آن اصحاب بیدار دل و شب‌زنده‌دارش الآن به صفوف عابدان در شب و عالمان در روز پیوسته‌اند، و پس از ایام امیرالمومنین اینک با امثال اصحاب زاهد و عابد و ناسک و سالک و عارف وی همچون عثمان بن مظعون و ابن التّیهان برخورد می‌کنند.

اینجاست که بدون اختیار لسان برای درود به آن حضرت به حرکت آمده توأمأً با قلب و فکر، هم زمزمه و بدین ترانه مترنم می‌باشد که: **(وَسَلَّمَ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا)**
«مقام سلام و امن خداوندی برای اوست در روزی که پا به جهان گذارد، و در روزی که رخت از این جهان برمی‌بندد، و در روزی که زنده در پیشگاه خداوندی مبعوث می‌گردد.»

سخن مترجم کتاب مغز متفکر جهان شیعه درباره مذهب جعفری

حضرت به قدری در حفظ اوقات خویشتن، و وظیفه هر شاگرد را به قدر وسع و استعدادش از علوم دادن، و در خود نباختگی و بدون جهت خود را به زندان و تبعید و قتل و زجر نیفکندن، اصرار داشت که معلوم می‌شود: تمام این جهات برای حفظ عمر و تأمین قوا و عده و عده به جهت وصول بدان غایت عالی بوده است. زیرا معلوم است: اگر در این میان کشته می‌شد، و یا اموال او را تاراج می‌نمودند، و یا محل تدریس او را می‌ربودند، دیگر سلسله تعلیم و به دنبالش داستان احیاء دین منقطع می‌گشت. با وجود آنکه یکبار خانه‌اش را آتش زدند، و اموالش را ربودند، و بالاخره خودش را با سم کشتند. درست به مثابه سیدالشهداء علیه‌السلام که برای اجرای آن امریه مهمه چقدر حفظ قوا و استعداد می‌نمود! اصحاب و ارحام و اولاد خود را یکایک به نوبه می‌فرستاد، و به عالی‌ترین طریقی شهید می‌گردیدند، و خودش تا عصر روز عاشورا در دفاع از حریم اسلام زنده بماند، و تا آخرین رمق حیاتی خود را نگه داشت، و قطرات خون را به هدر نمی‌داد. و گرنه برای وی که کشته شدن امری حتمی بود، ممکن بود با یک یورش در اوّل صبح، و یا در شب عاشورا کشته گردد و خلاص شود. سخن در خلاص شدن و راحت شدن نیست. سخن در زنده ماندن، و تا آخرین قوه و قدرت را در دفاع از حریم اعمال نمودن می‌باشد.

وانگهی که گفته است: قبول بیعت بر امام واجب الطّاعة واجب است؟! لزوم و وجوب در صورتی می‌باشد که تمام امکانات و محاسن قبول جمع، و اشکال و ایرادی به نظر وی در بیعت نیاید. امام شأنیت و فعلیت مقام امارت را دارد، چه مردم بپذیرند و یا نپذیرند، چه بیعت بکنند و یا نکنند، اما قبول بیعت متوقّف بر اقبال مردم، و عدم محاذیری است که باید در نزد امام مسلم بوده باشد. بر مردم واجب است مانند طواف کعبه دور و اطراف امام را بگیرند، نه آنکه کعبه به سراغ مردم آید تا به دورش طواف نمایند.